

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس چہلم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قلت: يا شريف! فقال: قل يا أبا عبد الله. قلت: يا أبا عبد الله! ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأنَّ العبد لا يكون لهم ملك، يرون المال ماله الله يضعونه حيث أمرهم الله به، و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً، و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه.

عجیب فقراتی است امام صادق علیه السلام واقعاً تمام مطلب را در همین دو خط بیان می کند، در همین دو سطر، حضرت مسأله را بیان می کند. در جلسه گذشته عرض شد، آفات غلو و افراط در عنوان و در لقب و در توصیف چیست و مفسادی که این مفساد بر خود انسان مترتب می شود و همینطور مفسادی که بر اجتماع مترتب می شود، آن مفساد، بعضی از آنها تذکر داده شد و عرض شد که مفساد شخصی عبارتست از - یعنی مهمترین آنها و ام الفساد در این مسائل - عبارتست از بسته شدن راه انسان و نتیجه عکس سلوک که عبارتست از تذلل و خشوع و خضوع در برابر پروردگار و اراده و مشیت پروردگار و مؤثر دانستن پروردگار در همه امور و استقلال در تسبیب و تأثیر و متوحد و متفرد بودن پروردگار در همه جریانات و در همه حوادث. این نتیجه سلوک است چنانکه امام صادق علیه السلام - بعد می رسم - در همین دو فقره ای که عرض شد، در این دو فقره، حقیقت عبودیت را، امام صادق علیه السلام به این کیفیت بیان می کند.

لازمة این مسأله این است که انسان حرکتی برخلاف این جریان پیدا کند. درست مثل ماشینی که شما، آن ماشین را در او بنزین می ریزید، آب در او می ریزید، هواش را تنظیم می کنید، برقش را تنظیم می کنید، موانع را همه را از سر راه برمی دارید، ماشین آماده حرکت است، راننده هم او را روشن می کند و هر چه که گاز می دهد و ماشین می خواهد به جلو حرکت کند، این ماشین را شما با یک طنابی با یک زنجیری، میله ای، چیزی به جایی مرتبط می کنید و هر چه این ماشین بیشتر بنزین مصرف می کند، از جای خودش تکان نمی خورد. این گیر باید برطرف بشود، این گیری که الآن هست او نمی گذارد این اسباب و این ادوات و این آلاتی که شما فراهم کردید برای حرکت ماشین، بتواند کارساز باشد. آن گیر مهم در سلوک عبارتست از این که انسان خود را در مقابل پروردگار، برای خود جایی باز کند. هیچ راهی ندارد و بلکه خطراتی مترتب می شود. اگر از اول نمی آمد، خب خیلی از افراد نمی آیند، در آن عالم خودشان، در همان وادی که هستند، در همان تصورات خودشان، در همان برداشت های خودشان، در همان ها سیر می کنند و حرکت می کنند و با همان هم خدا، اینها را محسوس می کند، اما اگر سالکی آمد و راهی رفت و مطالبی برای او منکشف شد و چشم او به بعضی از حقائق روشن شد، آن وقت اگر در این گیرها بیفتد خدا می داند که چه خواهد شد.

یک روز مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - از جایی عبور می کردند، یک شخصی را دیدند که دارد عبور می کند و خیلی افراد از این طرف و از آن طرف و اینها در دور و برش بودند و شاگرد و این مسائل و اینها داشت و به طوری که آن شخصی که در کنار ایشان بود خیلی مُعَجَب بود به این اوضاع، خیلی تعجّب می کرد از این وضعیتی که او دارد - حالا ظاهراً مسائل و خلجاناتی هم در ذهنش شده بود - یک مرتبه آقای حدّاد رو کردند به او و فرمودند: عجب نفس کافری دارد این شخص! عجب نفس کافری دارد! یعنی نگاه نکن به این قیافه، نگاه نکن به این وضعیّت، نگاه نکن! و این مسأله خیلی برای او عجیب بود، چطور ممکن است این شخصی با این خصوصیات، با این شاگردانی که دارد با این وضعیتی که دارد و این مسائلی که از او دیده می شود، شاید بعضی از اموری که از او...، این چه طور ممکن است؟ این که شب تا صبح بیدار است، این که زیارت کذایش ترک نمی شود، اینکه دو ساعت به اذان صُبحش ترک نمی شود، چطور ایشان این مطلب را؟ - این قضیه هستها! - آن شخص می گفت: من آن موقع نتوانستم از ایشان این مطلب را بپذیرم، با تمام ارادتی که نسبت به آقای حدّاد داشتم نتوانستم این را بپذیرم و این را قبول کنم. امّا سالها از این قضیه، ایشان می گوید گذشت، بعد برای من مثل روز آنچه را که قبلاً ایشان گفته بودند روشن شد، که آن چه که جوان در آینه بیند، پیر در خشت خام می بیند. آخر خشت خام را برمی دارند صیقلی می کنند، چه می کنند، می پزند، فلان می کنند - آینه هایی که سابق دُرست می کردند دیگر - خشت را، بعد صیقلی می کردند، بعد رویش را جیوه می دادند، بعد چه می دادند، مسائلی بر این خشت خام می گذشت تا این که انسان بتواند صورتش را ببیند. امّا آن پیر، همین خشت را برمی دارد می بیند: این به چه مراتبی و به چه خصوصیات متّهی خواهد شد و چه عکس هایی در این خواهد افتاد، عکس ها را هم می بیند، نه فقط مآل آن خشت برایش روشن است، تمام عکس هایی که این می بیند، تمام این عکس ها را خواهد دید. چرا این طور است؟ به خاطر همین قضیه، این بیچاره و مسکین که اوّل این طور نبود، یک مرتبه که این طور نشد، یک مرتبه که نفس او به یک همچنین نحوی درنیامد که این بزرگ، این طور او را توصیف کند، کم کم پیدا شد؛ یکی آمد دست آقا را بوسید، آن آمد پای آقا را بوسید، آن گفتش که بهتر از این آقا در دنیا وجود ندارد، آن گفت اوّل ما خَلَقَ الله این آقا هستند - ما هم یک همچنین چیزهایی را شنیدیم، شاید شما هم شنیده باشید - و این نفس، نفسی نیست که بتواند در قبال این مسائل دفاع کند، بلکه انفعال دارد، فعل ندارد. امام علیه السّلام هر چه بیایم جلوی بگوئیم - یا آن شخصی که به مرتبه ولایت رسیده - هر چه جلوی بگوئیم فایده ندارد انگار به دیوار گفتیم، هر چی...؛ به امام بگوئیم: یابن رسول الله! شما خدا هستید، همینطوری شما را نگاه می کند؛ شما بیایید به امام بگوئید: یابن رسول الله! شما اصلاً خالق خدا هستید. آن روز گفتیم، گفتیم که: آدم احمق کارش به آنجایی می رسد که درمی آید می گوید که:

از بس که خدا عشق به حیدر انگار نه انگار پیمبر دارد

این قدر آدم بی شعور؟! اینقدر نفهم؟! اینها چی هستند؟ اینها همه حماقت و خریّت است آقا! کجای

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَاضِيٌ اسْتَكَرَ شَمَا بِيَايِدِ يَكْ هَمَّجِنِينَ تَوْصِيفِي بَكْنِيدُ؟ أُنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِي كُودِ: أُنَا عَبْدُ مَنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ. أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ چُونِ اَيْنِ اسْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ شَدَه، خِيَالِ نَكْنِيدِ خِيَلِي اَزْ شَمَا رَاضِيٌ اسْتَ، يَا اَيْنِ كِهْ مِنْ شَنِيدِمِ يَكْ كَسِي مِي كُفْتِ: - اَزْ اَفْرَادِ مَعْرُوفِي هَمْ هَسْتِ - يَكْ رَوَايَتِ دَارِيمِ، اَنْبِيَاءُ بَهْ هَرِ مَقْدَارِ كِهْ عَشَقْ وَ مَحَبَّتِ اَنُهَا بَهْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِيَشْتَرِ بَاشَدِ، بَهْ خُدا تَقَرُّبِشَانِ بِيَشْتَرِ اسْتَ. خُبْ اَيْنِ مَطْلَبِ تَا اَيْنِجَايَشِ دُرُسْتِ، اَيْنِ رَا قَبُولِ دَارِيمِ وَ صَدِّ دَرِ صَدِّ اَيْنِ مَسْأَلَهْ صَحِيحْ؛ اُنْ وَقْتُ سِرَاغِ پِيغمبرِ كِهْ مِي آيْدِ، مِي كُودِ: مِي دَانِيدِ چَرَا اُنْ قَدَرِ پِيغمبرِ بَهْ خُدا نَزْدِيكْتَرِ اسْتَ؟ چُونِ عِلَاقَهْ اَشْ بَهْ عَلِي اَزْ هَمِهْ بِيَشْتَرِ اسْتَ. خُبْ اَيْنِ كِهْ نَمِي شُودِ اَيْنِجَا، شَمَا بَايْدِ مَوَازِينَ رَا دَرِ هَرِ جَا دَرِ هَمَانِ مَكَانِ خُودَشِ حَفْظِ كْنِيدِ. اَنْبِيَاءُ كَارْشَانِ كَجَا، پِيغمبرِ كَجَا.

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اَنْبِيَا نَبُوْدُنْدِ، پِيغمبرِ بُوْدِ. «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرًا نَبِيُّكَ يَا جَابِرُ!» نُوْرٌ، نُوْرِ پِيغمبرِ بُوْدِ نَهْ اَنْبِيَاءُ دِيْگَرِ. اُنْ اِسْمِ اعْظَمِ وَ تَجَلَّى اعْظَمِ اِلَهِی وَجُوْدِ پِيغمبرِ اسْتَ. دَرِ شَبِّ بِيَسْتِ وَ هَفْتَمِ رَجَبِ، فَرَامُوشِ نَكْنِيدِ كِهْ اَزْ اُنْ شَبْهَائِ كَارِسَازِ اسْتَ، شَبِّ بِيَسْتِ وَ هَفْتِ رَجَبِ، وَ خِيَلِي اَزْ اَنْوَارِ وَ تَجَلِّيَّاتِ تَوْحِيدِي اِلَهِی دَرِ شَبِّ بِيَسْتِ وَ هَفْتِ رَجَبِ اسْتَ وَ اَوْلِيَاءِ وَ بَزْرگانِ يَكْسَالِ خُودْشَانِ رَا بَرَايِ دَرَكِ اَيْنِ شَبِّ اَمَادَهْ مِي كُرْدَنْدِ - خُبْ، نَزْدِيكِ اسْتَ دِيْگَرِ - اُنْ شَبِّ اَذْكَارِ خَاصِي دَارْدِ وَ اَوْرَادِ خَاصِي دَارْدِ وَ اَحْيَايَشِ بَسِيَارِ مَسْأَلَهْ مَهْمِي اسْتَ وَ هَمِيْنَ قَدَرِ بَدَانِيْمِ كِهْ دَرِ شَبِّ بِيَسْتِ وَ هَفْتِ رَجَبِ پِيغمبرِ بَهْ اُنْ رَسَالَتِ وَ بَعْثِ رَسِيْدِ. اَيْنِ مَسْأَلَهْ مَسْأَلَهْ كَمِي نِيَسْتِ. دَرِ اَنْجَا دَارْدِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِالتَّجَلَّى اَلْاَعْظَمِ فِيْ هَذَا اللَّيْلِ الْمُعْظَمِ، «خُدايَا مِنْ تُو رَا بَهْ تَجَلَّى اعْظَمِ تُو قِسْمِ مِي دَهْمِ دَرِ يَكِ هَمَّجِنِينَ شَبِي» پِيغمبرِ تَجَلَّى اعْظَمِ اسْتَ دِيْگَرِ. اَلْبَتَّهْ اَزْ وَجُوْدِ پِيغمبرِ، أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَايَرِ اَئِمَّهْ دَرِ رَاسْتَايِ هَمِيْنَ تَجَلَّى قَرَارِ دَارَنْدِ وَ هَمَّهْ اَيْنِهَا وَاسْطَهْ فَيْضِ هَسْتَنْدِ وَ اَلْآنْ هَمْ كِهْ بَااَخِرَهْ كَارِ دَسْتِ اِمَامِ زَمَانِ اسْتَ. اُنْ وَقْتُ حَالَا مَا بِيَايِمِ چَكَارِ كْنِيْمِ؟ اَيْنِجُورِ مَطْرَحِ كْنِيْمِ. اَيْنِ دَرُسْتِ مَخَالَفِ سَلُوْكِ اسْتَ. اَيْنِ مَسَائِلِ قَبْلًا مَطْرَحِ شَدِ وَ مَفَاسَدِي كِهْ مَتَرْتَبْ بَرِ اَيْنِ قَضِيَّهْ هَمْ هَسْتِ طَبْعًا اُنْ مَفَاسَدِ مَتَرْتَبْ اسْتَ. چُونِ نَفْسِ يَكِ نَفْسِ تَأْثِيْرِ پَزِيْرِي اسْتَ نَهْ تَأْثِيْرِ گِذَارِ، هَنْوَزِ بَهْ مَرْتَبَهْ تَأْثِيْرِ گِذَارِي نَرَسِيْدَهْ اسْتَ، طَبْعًا اَيْنِ مَطْلَبِ دَرِ اَوْ اَثَرِ مِي كَنْدِ وَ اِگَرِ دَرِ يَكِ مَوْقِعِيَّتِ خَاصِّ بَاشَدِ اَثَرَاتِ مَفْسَدَهْ اَنْگِيْزِ غَيْرِ قَابِلِ جَبْرَانِي مُمْكِنِ اسْتَ بَرِ جَرِيَانِ خَارِجِ اَزْ خُودَشِ بُوْجُوْدِ بِيَاوَرْدِ وَ اَيْنِ مَطْلَبِ اَزْ نَقْطَهْ نَظَرِ سَلُوْكِي خِيَلِي حَائِزِ اَهْمِيَّتِ اسْتَ.

بَسِيَاْرِي اَزْ اَوْقَاتِ مَا مِي بِيْنِيْمِ كِهْ اَفْرَادِ دَرِ اَيْنِ مَطْلَبِ گِيْرِ هَسْتَنْدِ. دَرِ سَلُوْكِ - اَيْنِ خِيَلِي مَسْأَلَهْ، مَسْأَلَهْ مَهْمِي اسْتَ، مَطْلَبِي رَا كِهْ اَمْرُوْزِ مِي خُواهِمِ عَرْضِ كْنِمِ بَسِيَاْرِ مَطْلَبِ حَسَّاسِ اسْتَ وَ خِيَلِي تَعْيِيْنِ كَنْنَدَهْ اسْتَ دَرِ رَاهِ اَنْسَانِ وَ شَايْدِ تَا بَهْ حَالِ اَيْنِ مَطْلَبِ رَا نَكُفْتَمِ، اَيْنِ مَطْلَبِي رَا كِهْ دَرِ اَمْرُوْزِ مِي خُواهِمِ عَرْضِ كْنِمِ - رَاهِ سَلُوْكِ عِبَارَتِ اسْتَ اَزْ رَاهِ عِبُوْدِيَّتِ. هَمَانْطُورِي كِهْ اِمَامِ صَادَقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَهْ عِنْوَانِ، دَرِ اَيْنِ دُو فَقْرَهْ اِي كِهْ عَرْضِ شَدِ كِهْ اَزْ حَضْرَتِ سَوَالِ مِي كَنْدِ كِهْ حَقِيْقَتِ عِبُوْدِيَّتِ چِيَسْتِ؟ اِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقِيْقَتِ عِبُوْدِيَّتِ رَا دَرِ سَهْ فَقْرَهْ بَرَايِ اَوْ ذَكَرِ مِي كَنْدِ؛ فَقْرَهْ اَوَّلِ: اَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِيْهِ فِيْ مَا خَوَّلَهُ اللّٰهُ مِلْكًا. «هِيْچْگَاهْ بَنْدَهْ بَرَايِ خُودَشِ مَلِكِي رَا نَدَانْدِ، مَالِي رَا نَدَانْدِ» اُنْ مَالِي كِهْ دَرِ تَصَرُّفِ اَوْسْتِ، نَظَرِ اسْتِقْلَالِي بَهْ اَوْ نِيْنْدَاْزْدِ وَ اَوْ رَا اَنْچَنَانِ اَزْ اُنْ خُويْشِ

نداند که نتواند از خود سلب کند. بله، الآن من این عبایی که پوشیدم این عبا بحسب ظاهر اینطوری که ظاهراً...، این عبا در تصرف ماست. این قبایی که الآن ما پوشیدیم این قبا در تصرف ماست، این لباسی که شما الآن به تن کردید، این لباس در تصرف شماست و کسی هم حق تعدی به این لباس و اینها را هم طبعاً ندارد، گرچه حالا بعد شاید ما نسبت به این قضیه مسائلی داشته باشیم و مطالبی از بزرگان در این زمینه هست ولی الآن جایش نیست، حالا بعد. اما یک وقتی ما نظر به این عبا می‌اندازیم و می‌گوییم: به به! این چه عبا خوبی است، ظاهراً عبا شامی است و - برای ما مثل این که هدیه آوردند چون من خودم یاد نمی‌آید خریده باشم یک هم چنین عبایی، این عبا را برایمان هدیه آوردند - چه عبا خوبی است و ما این را نگه داریم و پوشیم و در مجالس و اینها و برای خودمان نگه داریم. این یک نظری است. نظر دوم که ممکن است در عین تصرف نسبت به این لباس و این عبا، من داشته باشم، اینست که خب بالأخره عبا، عبا خوبی است در این حرفی نیست، اما علی‌ای حال آیا واقعاً من باید جوری به این علقه داشته باشم که اگر یک وقتی این از دست برود، بسوزد یا فرض کنید که شخصی بیاید ببرد - حالا بعداً می‌گوییم یک کسی می‌آید برمی‌دارد - آخر عبا ما را یک وقتی برداشت یک کسی گفت: آقا! ما عبا شما را برداشتیم حالا می‌خواهی راضی باشی می‌خواهی نباشی. گفتیم خیلی خوب. گفتیم: خب، الحمدلله عمامه بر سرمان است. هفته بعد آمد گفت: آقا! عمامه شما را هم برداشتیم، - یکی دیگر، برادر آن شخص آمد - گفتیم: بسیار خوب، اگلاً یک عمامه بخریم جایش بگذاریم که فرصت نشد، ما بدون عمامه آمدیم در یک سفری که داشتیم. بالأخره رفیق همین است، دیگر فرقی نمی‌کند، چه مال انسان را و چه انسان...، تمام این‌ها همه یک کاسه است و همه واقعیتش مال امام زمان است، آن که به اصطلاح اصل و حقیقتش هست مال آن حضرت است بقیه هم که همه‌اش اعتبارات است. حالا بیایم بگوییم که: آقا باید تعلق به این داشته باشیم و اگر یک موردی پیش آمد با این انسان نتواند و مشکل باشد.... این صحیح نیست، منظور امام علیه‌السلام این است در عین این که انسان مالک اموال هست و متصرف در اموال هست فقط باید نظرش، نظر سطحی باشد، مقطعی باشد؛ بله، الآن ما متصرفیم، فردا چه خواهد شد، نمی‌دانیم. این حال اگر در انسان باشد انسان حرکت می‌کند، این حال.

یک روایتی چندی پیش می‌خواندم - یکی دو هفته پیش - خیلی روایت، روایت عجیبی بود، روایت، روایت صحیحی بود و خیلی عجیب بود. روایت این بود در یک معراجی که حضرت عیسی علی نبینا واله و علیه‌السلام را به معراج می‌بردند، حضرت عیسی وقتی که - خب، حالا اینها همه حکایت از رموز و اینها می‌کند. جهت اینکه آن حقیقت معراج عبارت است از حرکت در صورت، غیر از آن معراج، معراج در معنا، تصور حضرت عیسی این بود که در آن معراج که آن حرکت در صورت مثالی و صورت برزخی است همین لباس و همین خصوصیت لباس ظاهری هم در همان جا وجود دارد، این طور در نظر او بود - وقتی که می‌خواست معراج کند با خودش یک سوزن نخ برمی‌دارد حضرت عیسی، سوزن نخ برمی‌دارد که اگر یک وقتی حالا پیش پروردگار می‌رود، حالا نمی‌داند کجا می‌خواهد برود، در چه عوالمی می‌خواهند سیر بدهند،

ممکن است جایی این لباسی گیر کند به میخی، به دیواری، حالا این یک سوزن نخی داشته باشد که بتواند این را به اصطلاح بدوزد. خب، آن مقام حُجُب و حیاء و این مسائلی که در حضرت هم بود اینها همه ضمیمه بود. هنوز آن حقیقت معراج برای آن حضرت روشن نشده بود به جهت این که مرتبهٔ اوّل بود و انبیاء هم مانند سایر افراد دارای مراتب مختلفه از تکامل هستند، اینطور نیست که در ابتدا تمام مسائل برای آنها روشن باشد. حتّی در ائمّه هم همینطور است. حالاتی که برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جوانی و اینها بود آن حالات طبعاً تفاوت می‌کرد تا آن مسائلی که در بعد از امامت و اینها برای آن حضرت پیدا شد. همینطور با تفاوتی که نسبت به انبیاء هست در مراتب آنها، این مسائل دور نیست. به آسمان اوّل رسیدند، آسمان دوّم و سوّم، به آسمان چهارم که رسیدند به آنها گفتند: ایست! توقّف کنید! گفتند: چرا؟ چرا توقّف کنیم؟ چرا نیایم بالاتر؟ خطاب رسید که: این بنده من به دنیا تعلّق دارد. وقتی که می‌خواهد پیش من بیاید با خودش سوزن نخ برمی‌دارد می‌آورد و این به اندازه یک سوزن نخ که تعلّق دارد که لباسش پاره نشود، این نمی‌تواند...، خلاصه در اینجا خالص و دربست نیامده، مسأله در اینجا خالص نیست. یعنی به اندازه.... حضرت عیسی چیزی نداشت در این دنیا. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه راجع به حضرت عیسی می‌فرماید: خستش سنگ بود، غذایش، حشیش بیابان و از همین علف بیابان و اینها، حضرت عیسی ارتزاق می‌کرد، اصلاً ازدواج نکرده بود، اصلاً تعلّقی نداشت، منزل نداشت حضرت عیسی، ولی در عین حال ببینید! وقتی که انسان می‌خواهد برود به طرف دوست، غیر از دوست و غیر از محبوب نباید دیگر با خودش چیزی را همراه کند ولو یک نخ سوزن. حالا آن یک نخ سوزن او را گیر داد، ما ببینیم که به چه تعلّقاتی ما در اینجا گیر هستیم؟ واقعاً عجیب است.

یاد یک قضیه‌ای افتادم که ظاهراً حاجی نوری هم این قضیه را نقل می‌کند و این مسأله، مسأله‌ای است که واقعی است و جزو قضایایی است که انجام شده. راجع به افرادی که خدمت حضرت رسیدند حضرت بقیّة‌الله ارواحنا فداه که مرحوم حاجی نوری در کتاب «نجم الثاقب» این افراد را بیان می‌کند و تاریخ آنها را ذکر می‌کند. نظر بسیاری از بزرگان، من جمله مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - این بود که نود درصد این حکایاتی که ایشان نقل می‌کند اینها در مکاشفه بوده، نه در عالم خارج و در عالم ظاهر، منتها از باب اینکه تشخیص بین مکاشفه و غیر مکاشفه مشکل است طبعاً این آقایانی که درصدد تهیّه این مسائل بودند به این مطالب اطلاع نداشتند و همه را به عنوان قضایای خارجی، مطرح کردند و دو سه قضیه، این قضایای واقعی بوده؛ یکی قضایای مرحوم سید مهدی بحرالعلوم بوده، ایشان قطعاً از زمره افرادی بود که با همین بدن ظاهری و با همین خصوصیات خدمت حضرت می‌رسیده و حضرت را زیارت می‌کرده. یکی از آنها داستان مرحوم حاج علی بغدادی است که مرحوم صاحب مفاتیح، آقا شیخ عبّاس قمی، ایشان در مفاتیح ذکر کرده، این هم از زمره آن افرادی است که حضور، حضور خارجی بوده و زیارت، زیارت خارجی بوده. یکی از آنها همین شخصی بوده که الآن حکایتش را عرض می‌کنم. خیلی دعا می‌کرده و توسّل که خدا زیارت آن حضرت را

قسمت بکند تا این که بالآخره بعد از اللّیّا و اللّتیّ به یکی از همان افرادی که دارای عناوین خاصی هم هستند در این دنیا و ارتباط با آن حضرت دارند، حضرت به ایشان امر می‌کند که فلان کس را بیاور، بیاور در پیش ما. آن می‌آید و که خدمت حضرت برسد. اتفاقاً شغل این شخص صابون‌پزی بوده، صابون درست می‌کرده و می‌گذاشتند خشک بشود جلوی آفتاب و می‌آید به این شخص می‌گوید و این هم یک مقدار زیادی صابون درست کرده بود و روی پشت بام و منزل و اینها، چیده بوده تا اینکه آفتاب اینها را خشک کند. بعد دیگر سر از پا نمی‌شناسد و همین طور حرکت می‌کند و می‌آیند، می‌آیند تا این که می‌رسند به یک کنار دریا. آن شخص می‌گوید: بیا با من، توجّهت را به من بکن و روی آب حرکت می‌کند. این هم همین طور می‌آید و به روی آب حرکت می‌کند، جلو می‌آید تا یک مرتبه می‌بیند ابر آمد در آسمان و ابرها متراکم شد و شروع کرد به باران باریدن. یک مرتبه در دلش گفت: ای داد! الآن همه صابونها که درست کرده‌ام، همه‌اش خراب شد. تا می‌گوید صابون‌هایم خراب شد، می‌رود در دریا فرومی‌رود، این برمی‌گردد می‌گوید: چه شد؟ چکار کردی؟ چرا نمی‌آیی؟ دارد دست و پا می‌زند، خلاصه دستش را می‌گیرد و.... گفت: من یک دفعه دیدم ابر آمد یاد صابونهایی که خانه درست کرده بودم افتادم، صابونها خراب شد. گفت: ای داد بیداد! کارت را خراب کردی، حالا عیب ندارد، بیا برویم ببینیم چه می‌شود. آمد به کنار دریا رسیدند از دور نگاه کرد دید خیمه‌ای هست نزدیک خیمه شدند. گفت صبر کن، صبر کن من بروم اوّل برای تو اجازه بگیرم بعد بیایی. وقتی که رفت آن شخص شنید صدای حضرت را که فرمود: **رُدُوهُ فَإِنَّهُ صَابُونٌ** «این را ردش بکنید، این صابون فروش است» و حضرت اجازه ملاقات ندادند و ردش کردند.

شما دارید می‌آید پیش کی، فکر صابونت هستی؟ فرض کن صابونت را دزد بُرد چکار می‌کنی؟ تو الآن داری پیش چه شخصی می‌آیی؟ به ملاقات چه شخصی داری می‌روی؟ داری به ملاقات کسی می‌آیی که تمام عالم مُلک و ملکوت در اختیار اوست آن وقت به فکر دو تا صابونت هستی روی پشت بام؟ تمام مُلک و ملکوت در اختیار و در تصرف اوست. این مسأله است.

این یک فقره و فقرات دیگری که حضرت در اینجا می‌فرماید: و این که تدبیری را نکند غیر از آنچه که خدا برای او قرار داده و اشتغالی نداشته باشد الاّ به آن چه که خدا به او امر کرده و به او نهی کرده. این مسیر، مسیر چیست؟ مسیر سلوک است. این مسیر می‌شود مسیر سلوک. پس در مسیر سلوک همه امور به پروردگار متعال باید ختم بشود نه به کس دیگر و نه به ذات دیگر. در این راستا انسان باید افکارش را تصحیح کند و افکارش را باید در این راستا توجیه کند. روی این حساب هر چه بیشتر انسان امور را به پروردگار ارجاع بدهد در نفس خود و در فکر خود، هر چه بیشتر به او ارجاع بدهد - واقعاً، نه ظاهراً، ظاهراً بگویند هر چه کار دست خداست امّا... نه - هر چه بیشتر امور را به پروردگار ارجاع بدهد و بر آنچه که خداوند برای او تقدیر کرده راضی باشد هر چه بیشتر، راه او نزدیکتر و مسیر او به پروردگار، مسیر بازتر و صافتری خواهد شد. اگر هم

اینکار را نکند خدا با او چکار می‌کند؟ خدا که دست از مالکیتش بر نمی‌دارد، خدا که دست از قیومتش بر نمی‌دارد، خدا که دست از اراده و اطلاقش بر نمی‌دارد، می‌گوید: هر کاری دلت می‌خواهد برو بکن، می‌گویی دست من نیست؟ بگو دست خودت است، بسیار خوب، بگو دست خودت است، حالا اگر بگویی دست خودت است بهش می‌رسی؟ نه دیگر، ما دنیا را به تو نسپردیم، ما دنیا دست جبرئیلیمان است؛ جبرئیلیمان، میکائیلیمان، عزرائیلیمان؛ اسرافیلیمان؛ ما دنیا را به اینها سپردیم، دنیا را به جنابعالی نسپردیم که مدار فلک و فلک و ملک و ملک بر اختیار حضرت عالی باشد و بگوئید: باید بشود، نباید بشود؛ نه، این خبرها نیست، تو یک بنده‌ای هستی مثل سایر بندگان من، از حدّ خودت پا را فراتر گذاشتی، ما هم هی می‌چرخانیمت، می‌چرخانیمت، می‌چرخانیم، هی می‌زنی تو سرت، هی بالا می‌روی، هی پایین می‌آیی، آخرش چی می‌شود؟ آنی که من می‌خواهم، نه آنی که تو می‌خواهی، این وسط کی ضرر کرده؟ من یا تو؟ کی ضرر کرده؟ یا داوود! اُرید و تُرید «من یک اراده دارم، تو یک اراده داری» تو به مقتضای نقصت و به مقتضای تعقلت به این عالم اراده‌ایی متفاوت از اراده من داری، تا اینجا دوتا است. اُرید و تُرید «من یک اراده دارم تو یک اراده» فَإِنْ تَرْضَى بِهَا اُریدُ أُعْطِيتُكَ بِهَا تُرید «اگر راضی باشی به آنی که من می‌خواهم، راضی باشی، به آنی که تو می‌خواهی من می‌رسانمت» اگر واقعاً راضی باشی، یعنی اختیار خودت را بگذاری کنار، اختیار مرا قبول کنی، اراده خودت را بگذاری کنار و اراده مرا جایگزین کنی. و إِلَّا تَرْضَى بِهَا اُرید اَتَعْبُتُكَ فِیْهَا تُرید ثُمَّ لَا یَكُونُ إِلَّا مَا اُرید «اگر نخواهی به آنی که من رضایت می‌دهم و اراده دارم، به او راضی باشی، پدرت را درمی‌آورم - اَتَعْبُتُكَ فِیْهَا تُرید - اینقدر می‌چرخانمت، اینقدر بالا و پایین می‌برمت، آخرش - لَا یَكُونُ إِلَّا مَا اُرید - همانی می‌شوی که می‌خواهم.» این حرف را زده، پایش هم می‌ایستد. اگر ما هر چی بگوئیم بعد از آن عدول کنیم، خدا از آنچه که می‌گوید عدول نمی‌کند. هیچ کس هم از عهده‌اش بر نمی‌آید؛ نه من، نه سرکار، نه بالاتر از من و ما این را با چشممان دیدیم در این سنوات و در دوران زندگیمان و در اینها. عده‌ای آمدند، رفتند، خواستند برخلاف رضا و مسیر پروردگار کار کنند اما چی شد؟ نشد. رفتند، ملک الموت آمد، بفرمایید! شما اشتباه می‌کردید خیال می‌کردید مالک الرُّقَاب زمین و زمانید، خیال می‌کردید مالک الرُّقَاب همه هستید، خیال می‌کردید همه باید در تحت اراده و مشیت شما در بیایند، اشتباه می‌کردید، بفرمایید بروید، حالا آنجا حساب پس بدهید. خوش به حال آن بنده‌ای که از اوّل این را بفهمد و نه خودش را به دردسر بیندازد و نه دیگران را مبتلا کند، از اوّل این را بفهمد که اراده و مشیت، اختصاص به اراده و مشیت او دارد. آن وقت اگر کسی اینکار را بکند دیگر زندگی راحت می‌شود، آرام می‌شود. در عین این که باید به تکلیف قیام کند ولی در عین حال تعلّق ندارد. وظیفه‌ای است می‌رویم سرکار برمی‌گردیم، صبح می‌رویم، ساعت دو می‌آییم، اینکار را انجام می‌دهیم، انجام می‌دهیم، اینکار به نحو بهتر انجام می‌گیرد، بگیرد، نگیرد، او نمی‌خواهد، ما تقصیر نکنیم. گاهی اوقات انسان می‌آید خودش را جای او می‌گذارد یعنی می‌خواهد از او مایه بگذارد برای خودش، نفس خودش، چیز دیگری را می‌خواهد، به

حساب خدا می‌گذارد: خدا این طور می‌خواهد. نه آقا جان! خدا نمی‌خواهد.

یک روز من با یک نفر صحبت می‌کردم؛ مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به ایشان فرموده بودند شما باید عمامه بگذارید و این شخص عمامه نمی‌گذاشت. من با او خیلی صحبت می‌کردم، ایشان استدلال می‌کرد که الآن جامعه اینطور اقتضاء می‌کند، الآن محیط من این طور است، الآن برای دین اینطور می‌شود بهتر کار کرد، الآن فرض بکنید که من باب مثال، ادله‌ای را اقامه می‌کرد که الآن در این وضعیت فرض کنید که من به آن اهدافی که مورد نظر هست - به خیال خودش - بهتر می‌توانم برسم. گفتم: آقا! یک سؤال از تو می‌کنم، چرا اینقدر این راه و آن راه می‌زنی؟ شما تمام این حرفهایی را که زدی، مگر نه برای این است که می‌خواهی به حساب خدا بگذاری؟ ما می‌خواهیم برای خدا کار کنیم، برای دین خدا کار کنیم، پیشرفت بیشتری داشته باشیم، تبلیغ بهتری بکنیم، به حساب خدا داری مایه می‌گذاری دیگر برای خدا. اگر خدا الآن بیاید پایین بگوید: من از تو عمامه را می‌خواهم، چی می‌گویی؟ خدا بیاید بگوید: مگر تو برای من نمی‌خواهی؟ تمام این حرفهای برای من است، من می‌خواهم عمامه بگذاری. الآن من به زبان این علامه - علامه طهرانی - قرار دادم که به تو بگوید عمامه بگذار، یک فکری کرد، گفت: نفس اجازه نمی‌دهد. گفتم: این را بگو از اول راحتان کن، چرا این قدر این و آن را وسط می‌کشی؟

انسان باید برود تو فکر، برود حساب برسد، بیخود از خدا و پیغمبر چرا مایه بگذارد؟ چرا یک مسأله‌ای که وقتی برایش پیدا می‌شود به حساب پیغمبر و خدا و استاد بگذارد؟ چرا از اول به حساب خدا نمی‌گذارد؟ دستان به خدا نمی‌رسد، یقه استاد را می‌چسبیم؟ دستان به خدا نمی‌رسد، می‌گوییم امام زمان نخواست؟ چرا نمی‌گوییم خدا نخواست؟ شما اراده‌تان تعلق نگرفت، نشد؛ اراده؟ من کی هستم؟ غیر از من کیست؟ این حرفها چیست؟ چرا نمی‌گوییم خدا نخواست؟ آیا این یک نوع فرار از مسئولیت نیست؟ - دقت می‌کنید چی دارم می‌گویم؟ خیلی مسأله دقیق است - آیا این یک نوع شانه خالی کردن از مواجهه با واقعیت‌ها و حقایق نیست؟ حالا ما - بقیه که هیچ، اصلاً صحبت را نکنیم، نه، اصلاً می‌گوییم - فرض کنیم که من باب مثال مرحوم آقا - خب در این مسأله ایشان شک نیست - شخص بیاید فرض کنید که در قبال ایشان: اگر شما اراده می‌کردید این مسأله برای ما انجام می‌شد. این چقدر کلام، کلام سستی است. اگر اراده ایشان عین اراده خداست، پس چرا یقه آقا را می‌گیری؟، برو یقه خدا را بگیر، بگو: خدایا! تو نخواستی. خدا هم می‌گوید: بله، من نخواستم، نخواستم و نمی‌خواهم، خب چی می‌گویی؟ دستت به خدا نمی‌رسد می‌آیی یقه آقا را می‌گیری؟ و من زیاد می‌دیدم، من در زمان مرحوم آقا زیاد می‌دیدم که افراد، مسائل و قضایایی که برایشان پیدا می‌شود به آقا مربوط می‌کنند. می‌گویند: اگر ایشان اراده‌شان تعلق می‌گرفت این مسأله برای ما انجام می‌شد. حالا نگرفت حالا چی می‌گویی؟ نمی‌خواهد بگیرد. اگر اراده و نظر استاد عین اراده و نظر پروردگار است پس برو اصل را بگیر، مطلب را به اصل نسبت بده، چرا می‌آیی به فرع؟ و اگر خلاف نظر پروردگار است که آن استاد پیشیزی نمی‌ارزد، اصلاً به درد نمی‌خورد. منتها چون ما نمی‌توانیم و دستان از آن مرتبه کوتاه است که خدا را بگیریم

بکشیم پایین - نمی‌توانیم دیگر، آن که نمی‌آید پایین - این استاد بیچاره را گیر می‌آوریم هر چی دلمان می‌خواهد به او می‌گوییم؛ آی اگر شما اراده‌ات تعلق می‌گرفت اینجور می‌شد، آی شما نخواستی، آی شما.... نه آقا! این حرفها نیست، تمام اینها خلاف است، همه اینها اشتباه است، سالک فقط و فقط باید توجهش به یک نفر باشد و به استاد نباید به دید استقلال‌ی نگاه کند، اگر به دید استقلال‌ی نگاه کند بر او همان خواهد آمد که بر آن شاگرد آقای حدّاد که مطرود شد خواهد آمد. اشتباه او همین بود، اشتباه او این بود که نخواست حساب خودش را با خدا صاف کند، می‌آمد یقه آقای حدّاد را می‌گرفت. بنده خودم شاهد بودم، خودم من در آنجا شاهد بودم. نمی‌خواست به آنچه که خدا برای او تقدیر کرده رضایت بده، نمی‌خواست به آن سختی‌هایی که برخلاف میلش، خدا برای او تقدیر کرده، می‌خواست از دریچه نفس آقای حدّاد - روحی فدا - بیاید و تقدیر خدا را عوض کند؛ خیلی عجیب است، تو می‌خواهی بیایی تقدیر را عوض کنی؟ خیال می‌کنی آن چکار می‌کند، آن به حرفت گوش می‌دهد؟ می‌خندد به ریش، همینطور می‌خندد، می‌خندد تا خدای نکرده یک وقتی کار به حد جسارت و تجرّی و آنها می‌رسد که یک مرتبه غیرت خدا می‌آید و می‌زند و می‌برد به اسفل السّافلین که دیگر می‌برد آنجایی که هیچ خبری از او نیست. آن شخص هم به همین مسأله مبتلا شده بود. اشکال او این بود که به جای این که بیاید دندان روی جگر بگذارد، برخلاف آنچه را که نفس او تقاضا می‌کند، ما هر کداممان یک نفس داریم و نفس ما هم یک تقاضایی می‌کند، منتها این هم خدمتتان عرض کنم اینی که ما می‌بینیم فعلاً پا تا یک حدودی از گلیم خودمان بیرون نمی‌گذاریم چون نمی‌توانیم، چون تیر و تفنگ پشت سرماست، اگر بخواهیم یک خورده تعدّی کنیم کار ما به کلانتری و نمی‌دانم کذا و کذا می‌افتد لذا از حدود خودمان تعدّی نمی‌کنیم. اما اگر نه، بگویند: آقا! می‌توانی هر کاری دلت می‌خواهد بکن، اموال مردم را برای خودت برداری، زندهای مردم را برای خودت تصاحب کن، به تمام آن منویات خودت که می‌خواهی، به آن منویات برسی. ببینیم چی ته قضیه می‌ماند؟ کی می‌تواند از این مسائل بگذرد؟ ما بعضی از مسائل را به خاطر فشار قانون و به خاطر زور و به خاطر چوبی که پشت سر ماست، ما آن مطالب را در ذهن پذیرفتیم، اگر این قانون برداشته بشود، این فشار برداشته بشود....

من اوایل انقلاب بود داشتم از کنار چهار راه می‌گذشتم، همان اوایل انقلاب، این سرباز راهنمایی، این پاسبان و همین مأمور برای راهنمایی می‌گفت: آقا! بیا تو را خدا به داد ما برسد. گفتم: چیه، چی شده؟ می‌گفت: آقا! یارو می‌آید می‌گذرد، می‌گویم بایست چراغ قرمز است، می‌گوید انقلاب کردیم، انقلاب کردیم. - انقلاب کردی از خط قرمز بگذری؟ - می‌آید، نمی‌دانم، شخص دارد عبور می‌کند، می‌گویم: عبور عابر پیاده است باید بایستی، می‌گوید انقلاب کردیم آزاد باشیم. بعد خودش گفت - باصطلاح با همان لهجه خاص خودش - می‌گفت: اگر این انقلاب است، من صد سال نمی‌دانم این انقلاب را نخواستم، اگر این چیز.... ما انقلاب کردیم که پایبند ارزش باشیم، انقلاب کردیم که قانون را برداریم، خودمان مَقْنَن باشیم، مَقْنَن الهی

باشیم، نه این که انقلاب کردیم به خاطر این که قانون را برای مردم بیاوریم و خودمان از این محدوده خارج باشیم. این با آن یکی است هیچ فرقی نمی‌کند. سالک آن شخصی است که جریانات و حوادثی که برای او پیش می‌آید این حوادث را به اصل برگرداند، خودش را هم راحت کند، راحت باشیم. خیلی چیزها در ذهن ما بود که انجام بشود، ذهن خودم را دارم می‌گویم و انجام نشد، خیلی تصوّراتی ما می‌کردیم و نشد، خیلی چیزها در ذهنمان می‌آمد بعد از زمان مرحوم آقا، فوت مرحوم آقا، هیچ کدام آنها جامه عمل نپوشید و الآن می‌بینم بپوشد یا نپوشد من اینجا چکاره‌ام؟ آن اهداف و آن ایده‌هایی که در نظر ماست جامه عمل می‌خواهد بپوشد یا نپوشد، من کی هستم؟ ما یک کاهی هستیم در این بستر اقیانوس، یک کاه، یا کمتر از یک کاه دارد حرکت می‌کند، او را چه سزد بر این که بیاید به جریان این امواج بخواهد احاطه پیدا کند، سیطره پیدا بکند، به جریان اقیانوس بخواهد سیطره پیدا کند، خیلی این کاه بخواهد خودش را بگیرد، مواظب باشد همراه با این موج حرکت کند و این طرف و آن طرف نرود تا این که کم‌کم، کم‌کم این امواج او را برسانند، این مسأله برای ما مهم است و من در زمان مرحوم آقا می‌دیدم که تفکر افراد، تفکر، تفکر سلوکی نیست، اینها تصوّرشان بر این است: حالا که این شخص از اولیاست، حالا که این شخص ولی است، حالا که این شخص فرض کنید که به این مرتبه رسیده، پس بنابراین خارج از آن محدوده توقّع منطقی و خارج از محدوده مقدرات الهی از او توقّع باید داشته باشند. نه، او هم فرق نمی‌کند او به ولایت رسیده تا یک فرد عادی، عادی، عادی بنده و عبد باشد. تمام این راهی را که رفته پنجاه سال و شصت سال، تازه به یک جایی رسیده که آقا مانند این کف دست باشد آن وقت تو از او توقّع داری که بیاید به توقّع تو و به نیت تو و به افکار تو جامه عمل بپوشاند؟ می‌گوید من پنجاه سال زحمت کشیدم که از خودم اراده و توقّع بردارم، تازه شما می‌خواهید ما را گرفتار کنید. لذا اینها این کار را نمی‌کنند و معیار کمال عارف از غیر عارف همین است که غیر عارف با این که اراده دارد و قدرت دارد، می‌آید و دخل و تصرف می‌کند، این مریض را خوب می‌کند، آن مرده را زنده می‌کند، آن گرفتاری را برطرف می‌کند، آن چه می‌کند، این چه می‌کند. اما یک عارف هیچ وقت این کار را انجام نمی‌دهد، نظام را بر اساس ظاهر و بر همان اساس عادی خودش قرار می‌دهد. این مکتب، مکتب آقا است. غیر از این هم هست، موارد دیگری هست، همین الآن هم هست، مکاتب دیگری هم هست، این مسائل هم را در آن انجام می‌دهند و درست هم هست یعنی مسأله مسأله واقعی است، ولی این مکاتب، مکاتب عرفان نیست، مکاتب، حرکت در نفس است و ظهورات نفس متفاوت است، ظهورات نفس فرق می‌کند.

یک وقت من یک مسأله‌ای را یکجا می‌خواندم و خیلی تعجب کردم و فرق بین مکتب مرحوم آقا و سایر مسائل برای ما تا حدودی روشن شد. شخص بزرگی بود از بزرگان و صاحب کرامات. نقل می‌کند که یک شخصی با او در بیرون مشهد در یک باغی رفته بودند در آن باغ در نیمه‌های شب ظاهراً یک سارقی می‌آید که دستبرد بزند آنجا، اینها متوجه می‌شوند، ظاهراً یک وسیله‌ای بوده، تفنگی بوده، چیزی بوده در آنجا، این شخص رو می‌کند به آن مرد بزرگ می‌گوید: آقا شما پرتش کنید بیرون - از همین اراده‌ای که می‌کنید -

خشکش کنید، پرتش کنید، چکارش کنید. او می‌گوید مگر اینجا تفنگ نیست؟ خدا این وسیله را قرار داده برای این که استفاده بشود. این کلامش بسیار کلام صحیح و خوب که انسان باید از همین وسایل ظاهر برای امور عادی باید استفاده کند، وسایلی است که خدا قرار داده، تفنگ هم خدا قرار داده دیگر، این از جزو حوادث و پدیده‌های عالم طبع دیگر و طبیعی است. تا اینجا حرف جای اشکالی ندارد؛ گفت: تو تفنگ بزن اگر این کار ساز نشد آن وقت نوبت به من می‌رسد که من بیایم. این حرفش اشکال دارد. چرا نوبت به شما می‌رسد؟ چرا؟ شاید قضای الهی بر این باشد که به این منزل امشب دستبرد زده بشود. چرا؟ شما اگر متوجه سارق می‌شوید؛ بسیار خوب، بلند شوید بیایید سنگ بیندازید، داد و بیداد کنید فریاد کنید؛ به همین نحو؛ اگر متوجه نمی‌شوید نمی‌توانید از این باطن خودتان استفاده کنید و او را در جا خشکش کنید، بکشیدش، پرتش کنید از آن امارت پایین و این حرفها. نه، آن هم یک بنده‌ای است از بندگان خدا، الان دارد کار خلاف انجام می‌دهد، کار خلاف او نباید موجب بشود شما از مسیر عادی عالم طبع و عالم تکوین خارج بشوید، عالم شرع و عالم تربیت بیرون بیایید، شاید اراده پروردگار تعلق گرفته امشب به این منزل دستبرد زده بشود. مگر حتماً باید خلاصه مملکت امن و امان باشد؟ نه، ممکن است در بعضی اوقات هم خیلی بلبشو باشد، نه. اراده پروردگار تعلق گرفته که فرض کنید در یک زمان صلح باشد، اراده تعلق داشته گرفته در یک زمان جنگ باشد، اراده.... شما نباید بیایید این کار را بکنی، اگر بخواهی بیایی اینکار را بکنی از آن مسیر عادی خارج شدی، آن وقت در اینجا تو ضرر کردی و اگر این دزد بیاید حالا یک فرشی را بردارد ببرد، فرض کنید که یک وسیله‌ای را بردارد ببرد چه بسا با همین بردن یک بلایی از تو می‌خواهد دفع بشود. قضیه حضرت موسی را ندارید؟ همین که اسبش مُرد و الاغش مُرد و قاطرش مُرد و بعد هم نوبت خودش شد، خواست یکی یکی. نه، گاهی از اوقات میکروب و ویروس و امثال ذلک و زلزله و صاعقه می‌آید و یک مسأله را انجام بدهد گاهی از اوقات هم دزد می‌آید گاهی اوقات هم غیر دزد می‌آید، اینها چی هستند؟ اینها ممکن است در عین این که یک خطایی را آنها مرتکب می‌شوند و یک خلافتی را آنها انجام می‌دهند در عین حال یک نفعی از این طرف برای این شخص نفع دارد ما نمی‌دانیم، ما جلوی این دزدی را می‌گیریم از یکجای دیگر کار خراب می‌شود، از یکجای دیگر. حکایات در اینجا خیلی زیاد است و فعلاً بیش از این نسبت به این قضیه ما ادامه ندهیم.

سیر و سلوک عبارتست از توجیه تمام مسائل به پروردگار، نه به شخص دیگر، شخص دیگر اینجا چکاره است؟ می‌گویند: آقا! شما خواستید اینطور بشود. نه آقاجان! نه بنده خواستم و نه کس دیگر خواسته، هیچ کس نخواسته، بینی و بین الله بنده نخواستم. آقا! شما نخواستید این طور بشود. نه آقاجان! بنده بینی و بین الله نخواستم، الان دارم به همه‌تان هم می‌گویم، نه اراده کردم، نه خواستم، نه دعا کردم، نه هیچی هیچی، اصلاً کاری از ما بر نمی‌آید، اصلاً این حرف‌ها برای ما سُخریه و استهزاء و شبیه به فُکاهی است تا به مسائل حقیقی و واقعی. آقا! مرحوم آقا اراده‌شان تعلق گرفته بود که اینطور بشود، اگر نه آن طور نمی‌شد؛ اراده‌شان اگر تعلق نمی‌گرفت ما در این قسمت ضرر نمی‌کردیم؛ اراده‌شان تعلق اگر نمی‌گرفت...؛ حتی در بعضی از

اوقات، من خود شنیدم، که بعضی از دستوراتی را که مرحوم آقا به عده‌ای می‌دادند و تا حدودی خلاف بود آنها در مقام اعتراض می‌گفتند: اگر ما گوش نمی‌دادیم به این قضیه نمی‌افتادیم. آقا! کی شما را مجبور کرد بیایی گوش بدهی؟ کی مجبورت کرد؟ مرحوم آقا من باب مثال می‌گفتند که فرض کنید که من باب مثال، آقا! شما در این معامله داخل نشوید، فرض بکنید که صلاح بر این است که...؛ بعد آن شخص می‌دید: عجب! این چقدر معامله پرسودی بود، گفت اگر ما حرف آقا را گوش نمی‌دادیم آقا چقدر سود می‌کردیم. یا این که ایشان مثلاً فرض کنید که می‌فرمودند: صلاح بر این است که مثلاً شما فلان شوهر را اختیار کنید یا فلان دختر را شما بگیرید و اینها و بعد اینها با یک مسائل و مشکلاتی که روبرو می‌شدند، می‌آمدند کاسه کوزه‌شان را سر آقا خراب می‌کردند؛ آقا! این موردی که شما کردید، بفرمایید! خودتان هم حالا بیایید درستش کنید. چیست قضیه؟ چطور می‌شود؟ اینها از این مسأله غافلند که ولی خدا در آن جریانی که من آن روز راجع به خضر و موسی توضیح دادم آن یکی از اسرار بود که اگر ولی خدا کاری را که انجام می‌دهد آن کار به هیچ وجه من الوجوهی ظهور و بروز خارجی ندارد و اگر چنانچه ملائکه و اینها بیایند یک امری را در خارج محقق کنند، ما تقصیر را به گردن ملائکه نمی‌اندازیم، چون دستان نمی‌رسد. اگر یک شخصی فرض کنید که از دنیا برود یا به یک مرضی مبتلا بشود، یا فرض کنید که من باب مثال یک ضیقی برای او در وضع و در تجارتش پیدا بشود، خب اینها به واسطه یک سَلَّ عَلَل و اسباب عالم علوی و عالم مجردات طبعاً برای او حاصل می‌شود، ما نمی‌گوییم: ای جناب عزرائیل فلان که این به اصطلاح شخص را مثلاً فرض کنید میراندی و ای کذا. چون دستان به عزرائیل نمی‌رسد. اما اگر همین کار را خضر بخواهد انجام بدهد، فوراً موسی گریبان او را می‌گیرد: ای خضر! چرا داری بچه ده ساله را می‌کشی؟ خضر در آنجا، البته این ما طلبه‌هاییم، اگر او هم طلبه بود اینجوری جواب می‌داد، ولی چون حالا ما طلبه‌ایم همانجا ما به موسی می‌گفتیم: بگو ببینم، اگر عزرائیل جان این ده ساله را می‌گرفت تو اعتراض می‌کردی؟ تو که اعتراض نمی‌کردی. مرا به اندازه عزرائیل قبول نداری؟ اگر عزرائیل بیاید فرض کنید که بچه ده ساله را جانش را بگیرد یا...؛ آنی هم که می‌گیرد عزرائیل دارد می‌گیرد حالا خضر است ولی در واقع آن ملک دارد می‌گیرد، البته فرقی نمی‌کند چون علل و اسباب، همه علل و اسباب در سلسله طولیه است و یک علت دارد کار انجام می‌دهد، منتها آن علت در مظاهر مختلف دارد کار انجام می‌دهد نه در یک مظهر خاص، ما چون در این مسأله تعلق به ظاهر گرفتار هستیم و دید ما دید ظاهر است، اگر بخواهد مسأله از غیب بخواهد انجام بشود هیچ حرفی نمی‌زنیم، اما همین قضیه، قضیه میراندن، میراندن است دیگر چه فرق می‌کند؟ اگر عزرائیل جانش را می‌گرفت می‌باید زیر خاک برود، خضر هم اگر جانش را بگیرد آن هم باید زیر خاک برود، فرقی که نمی‌کند. اما ما دیدمان چون دید ظاهر است، اینها همه‌اش مال چیست آقا؟ مال جهل است.

لذا سلوک باید این جهل را بردارد. در عالم واقع و در عالم خارج مسأله تفاوتی ندارد، فقط مسأله به دید ما برمی‌گردد. انقدر که من می‌گویم فرق بین عارف و غیر عارف فقط در دید است، فقط در نظر است، برای این

مسأله است. دید و نظر باید تصحیح بشود. حالا خیلی دیگر رک و بی پرده صحبت کنم، اگر یک ولیّ خدایی واقعاً یک کاری را می‌خواهد انجام بدهد، آن کار، کار چیست؟ کار، کار الهی است. دیگر جای اعتراض نیست، دیگر چرا می‌خواهی اعتراض کنی؟ حالا اگر اینکار را جناب فرض کنید که ملائکه مدبر می‌کردند **فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا (النازعات، 5)** شما چه کار می‌کردید؟ غیر از این که بنشین دستت بیندازی و زانوی غم به بغل بگیری و بگویی دیگر کاری نمی‌شود کرد؟! غیر از این چکار می‌کنی؟ اگر دستت به آن ملائکه می‌رسد، خب ترتیبشان را بده دیگر، اگر می‌توانی بسم الله دیگر؛ نمی‌شود. اما اگر متوجه بشوی، به تو آمدند گفتند آقا! اینکاری که انجام شده فلان ولیّ انجام داده؛ همین الآن بلند می‌شوم می‌روم سراغش، انقدر این در را می‌کوبم، انقدر سماجت می‌کنم، انقدر فلان می‌کنم تا این که او را مجبور کنم که چه.

جناب آن آقایی که در خدمت آقای حدّاد بود من شاهد بودم که چه سماجتی می‌کرد، من خود شاهد بودم برای بهبود وضع زندگیش چقدر ایشان را در فشار قرار می‌داد، حتی کارش به جایی رسید که به ایشان گفت: یا حاجت مرا برآورده کن یا آنچه را که از اسرار، من از شما می‌دانم می‌روم به بقیه می‌گویم و آقای حدّاد مجبور شد تغییری در وضع او بوجود بیاورد، اما نتیجه‌اش چه شد؟ چندی نپایید، من خودم شاهد بودم، چندی نپایید که قهر و غضب الهی آمد و گریبان او را گرفت و او را به اسفل سافلین.... در نامه‌ای که برای مرحوم آقا نوشت من آن نامه را می‌خواندم، می‌گفت: شما بدان که من الآن در قعر جهنّم مبتلا هستم، خودش، عبارتش این بود، به اعترافی که خودش کرده بود و دیگر مرحوم آقا به او توجه نکرد و به نامه او دیگر پاسخ نداد و حتی در سفر مکه‌ای که مرحوم آقا رفته بودند به اتفاق بعضی از دوستان، این هم آمده بود، آنچه کرد که مرحوم آقا با او صحبت کنند و واسطه بشوند بین او و بین آقای حدّاد، مرحوم آقا فرمودند: من ذره‌ای از آنچه که استادم برای تو تصمیم گرفته است من تخطی نخواهم کرد. تو برو کارت را با آقای حدّاد درست کن، دیگر کاری از دست من بر نمی‌آید. تمام اینها را تو روح مجرد خواندید، که چقدر ایشان وساطت کردند و چقدر برای او زحمت کشیدند و چند بار ولیّ بالآخره صبر خدا هم یک حدی دارد.

این مسأله از مسائل بسیار مهم و اسراری است که خیلی‌ها را زمین زده، دید ما نباید از توحید به مظهر برگردد، اگر برگردد در یکجا این قضیه ما را زمین می‌زند، در یکجا که نفس می‌آید بالا و قدرت پیدا می‌کند و قوّت پیدا می‌کند و می‌بیند که برخلاف تقدیر و مشیّت الهی باید این به راه دیگری برود، نمی‌تواند خودش را با آن تقدیر و اراده پروردگار وفق بدهد و چون قوی شده می‌خواهد در قبال اراده و رضای الهی بایستد. اینجاست که می‌خواهد آن قضا و قدر را تغییر بدهد، قضا و قدری که مخالف با نفس هست، رو می‌آورد به چی؟ دستش به خدا نمی‌رسد رو می‌آورد به یک مظهر و این هم نمی‌تواند کار انجام بدهد، برخلاف اراده خدا حرکت بکند، اینجا چکار می‌کند؟ ساقط می‌شود. چون از اوّل خودش را تصحیح نکرده.

یک وقتی من - این را هم بگویم و دیگر به عرائض امروزان خاتمه بدهیم - تقریباً یکسال قبل از فوت مرحوم آقا یک شب من راجع به بعضی از مسائل از ایشان یک سؤالاتی داشتم، مسائلی که در ذهنم بود سؤالاتی

داشتم، یکی از سؤالاتی که من از ایشان کردم و آخرین سؤال بود و برایم کشف این قضیه خیلی مهم بود، این بود که از ایشان پرسیدم: آقا! نظر شما نسبت به آقای حدّاد چگونه بود؟ شما چه نظری را نسبت به آقای حدّاد داشتید؟ و به چه کیفیت به آقای حدّاد نگاه می‌کردید؟ چون بالأخره یک مسائلی در ذهن من خلجان می‌کرد، ارتباط ایشان با مرحوم آقای حدّاد را می‌سنجیدم، بعضی از مسائل دیگر را در نظر می‌گرفتم، جمعش برایم مشکل بود لذا می‌خواستم از خود ایشان، این قضیه را پرسم و سؤال کنم. گفتم: آقا! شما نسبت به آقای حدّاد چه نظری داشتید؟ دید شما نسبت به آقای حدّاد چه بود؟ ایشان یک مطلبی را نسبت به آقای حدّاد فرمودند که حالا فعلاً ضرورتی ندارد و در تتمه‌اش ایشان فرمودند که: با توجه به این مسأله و این مطالبی که نسبت به ایشان، من گفتم، هیچ گاه به دید استقلال، من به ایشان نگاه نکردم. یعنی ایشان را یک وسیله دیدم، نه مستقل، نه این که اراده او را مستقل بینم و از او بخواهم، از او بخواهم و مسائل را به او.... بله، انسان در ارتباط با ولی باید از او بخواهد، در او حرفی نیست ولی از او خواستن، از او خواستن از اوست، از پروردگار است، نه این که جدای از اوست **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ... (المائدة، 35)** در این مسأله حرفی نیست، باید انسان ائمه را وسیله قرار بدهد، باید انسان ائمه را واسطه بین خود... قرار ندهد، در عین هلاکت و در عین جهالت و در عین ظلمت است. واسطه فیض ائمه هستند، واسطه عالم وجود ائمه هستند، واسطه حیات خود ما ائمه هستند، الآن امام زمان علیه السلام واسطه حیات خود ماست، یک لحظه بدون عنایت حضرت همه ما عدم هستیم. درست است، ولی وقتی که ما به امام زمان علیه السلام به دید یک مظهر نگاه می‌کنیم او را واسطه می‌بینیم، واسطه دیگر از خودش استقلال ندارد، از خودش اراده ندارد، اراده‌ای برخلاف اراده مولا ندارد، نظری برخلاف نظر او ندارد، آیا ممکن است ما بیایم از امام زمان علیه السلام بخواهیم که برخلاف تقدیر الهی کار انجام بدهد؟ می‌گوید: اگر من بخواهم این را انجام بدهم که دیگر امام نیستم، اگر من بخواهم این را انجام بدهم که دیگر امام نیستم، دیگر متاع شما نیستم دیگر متبع شما نیستم. من امام شما هستم چون واسطه هستم، چون اراده‌ای غیر از اراده او ندارم، امام شما هستم و الا اگر من داشته باشم خوب با سایر مردم چه فرقی می‌کنم؟ یعنی با تمام این مسائلی که ایشان نسبت به استادشان فرمودند و او را در حدّ پرستش ایشان معرفی می‌کند ولی در عین حال ایشان به من فرمودند که من هیچ‌گاه نظر استقلالی به استادم نیفکندم. فلذا ایشان عبور می‌کند، آن شخص با وجود این که به اقرار و اعتراف مرحوم آقا پرده‌هایی از جلوی چشمش برداشته شده بود و حجاب‌هایی از جلوی چشمانش کنار رفته بود، آن شخص چه می‌شود؟ می‌ماند و سقوط می‌کند. چرا؟ چون آقا از آقای حدّاد توقع نکرد چیزی را، طلب نکرد چیزی را برخلاف...؛ هر قضیه‌ای که برایش پیش می‌آمد - برای مرحوم آقا خیلی مسائل پیش آمد، ما خبر داریم چه آمده، بزرگترین مسأله‌اش ابتلاء به شخصی مثل من بود، این بزرگترین ابتلاء آقا بود - ولی در تمام این مسائل، یک بار من ندیدم که ایشان نسبت به آقای حدّاد خطوری درش پیدا بشود، تصویری درش پیدا بشود، ابدًا.

امیدواریم پروردگار همان طور که بزرگان و اولیاء خودش را دستگیری نموده و آنها را در صراط

مستقیم که صراط ولایت ائمه علیهم السلام است به سر منزل مقصود و مقام عبودیت رساند، ما را هم در مسیر اولیاء خودش ثابت و پایدار بدارد. علقه ما را و ارتباط ما را و ربط ما را به ولایت کلیه مطلقه حقیقی حضرت بقیه الله ارواحنا فداه هر دم بیش از پیش محکم و مستحکم بگرداند. در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ